دیالکتیک تناهی: مدخلی بر یک تئوری

محمودی سرابی، سام

«پایان تاریخ»و فرضیه‏های تناهی پیشرفت به سوء تفاهم‏هایی‏ جدید منجر شده است:هگل غایت پیشرفت را در حکومت پروسی‏ می‏دید.بدین معنی که سیر تاریخ را به جای آن‏که به آینده فرا تابد،در حال پایان داد.وی فرآیند تکامل گذشته را شناخت،ولی به نحوی‏ عجیب منکر آن در آینده شد.اما از لغزش هگل بالاتر،سخن دانشمند نامی دوران ویکتوریا،«آرنولد گبی»بود که در گفتار آغازین خود در مقام استادی کرسی تارخ جدید در دانشگاهه آکسفورد به سال 1841، تاریخ جدید را آخرین مرحله‏ی بشری برشمرد.

«فرانسیس فوکویاما»نظریه‏پرداز امریکایی نیز این نظریه را مطرح می‏کند که با شکست کمونیسم تاریخ جهان به هدف و پایان‏ خود رسیده و دموکراسی لیبرال به‏عنوان تنها سیستم اساسی ابقا شده‏ است.فوکویاما در دکترین سیاسی خود تمام مشخصات مدنی را که در واقع مایه‏ی زوال و افول تمدن غرب خواهد بود،به‏عنوان ابزار دوام و استمرار حیات سرمایه‏داری برمی‏شمارد.

وی می‏کوشید تا با به کارگیری زور این پایان را به تعویق اندازد و با ترسیم چهره‏یی دیگر از این پایان به جای نگرانی،امید و تحرک ایجاد کند.پویایی چنین رویکردی در عصر پایان بسیار تصنعی و ساختگی‏ به نظر می‏رسد.البته این ادعای بزرگی‏ست اما...

مارکس برخلاف هگل ظهور«جامعه‏ی بی‏طبقه»خود را در «حال»پایان نمی‏دهد و آن را به«آینده»موکول می‏کند و شاید بتوان‏ مدعی شد که همین مسأله مارکس را از افترا و اتهام به هوچی‏گری‏ فلسفی می‏رهاند.هرچند که در عمل،کمونیسم سقوط کرده،اما از مارکسیست به راحتی می‏تواند ادعا کند که درست به محض‏ فراهم شدن شرایط لازم و کافی،جامعه‏ی ایده‏آل مارکس به منصه‏ی‏ ظهور خواهد رسید.لذا پیش‏بینی مارکس به لحاظ منطقی و اخلاقی‏ آسیب‏ناپذیرتر از نظریه‏های مداحانه و تسلی دهنده‏ی هگل و فوکویاماست.

«ژان بودریار»نیز در گفت‏وگویی،توصیف و تحلیل عالی از تجربه‏ی شخصی خود را توهم پایان در جهان ارائه می‏کند.

به‏هرحال تحلیل فوکویاما از«پایان»که به عقیده‏ی راقم این‏ سطور،«طنز پایان»بهترین تعبیر برای رویکرد فوکویاماست- تسلادهنده و ایجابی یا رضایت‏بخش است؛تجربه‏ی شخصی بودریار از تنهایی(تراژدی پایان)سلبی یا ناامیدکننده نیز می‏باشد،چرا که او در این تراژدی هرگز به پایان نمی‏رسد و چنین شرایط از حیات‏ تصنعی و موهوم را نیز تحت عنوان واقعیتی غیرقابل انکار و تجربه‏یی‏ جذاب می‏پذیرد،پایانی که مدت‏های مدیدی به طول می‏انجامد و «پایان یافتن را پایان نمی‏دهد».

بنابراین در هر دو صورت قضیه چه به شیوه‏ی ایجابی فوکویاما که پایان را به شیوه‏ی خود توجیه می‏کند.و چه ژان بودریار که جانب‏ مذموم و سلبی آن را مدنظر قرار می‏دهد؛این تناهی-یا پایان-هرگز به خط پایان نمی‏رسد و غروبی برای غرب نخواهد بود؟!

درست به همان صورتی که فرانسیس فوکویاما کلیت نظریه‏ی‏ خود را از تناهی پیشرفت هگل اخذ می‏کند،واضع نظریه‏ی بازگشت‏ تاریخی یعنی«آلن دوبنوا»اصول بنیادین دکترین خود را از اسوالد اشپنگلر می‏گیرد.او از زاویه‏یی به این نظریه که با طرد لیبرالیسم و سوسیالیسم بار دیگر آفتاب از مشرق زمین،این مهد تمدن هزاره‏ی‏ اول،طلوع خواهد کرد،نزدیک می شود.اما درست به همان اندازه که‏ به این رهیافت نزدیک می‏شود از زایه‏یی دیگر«با ایجاد تمایز میان‏ اروپا با ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی سابق و با کنار یک‏دیگر نهادن جهان سوم و اروپا از نظر نوع منافع»،از حقیقت فاصله می‏گیرد. بدین صورت که اگر در دکترین فوکویاما و توهم پایان بودریار غروبی‏ برای غرب و پایانی بر آن نخواهد بود،به نظر می‏رسد تلاش آلن دوبنوا نیز بر آن استوار است تا در تجدید قوا و بقای اروپا به همراه اتحاد با کشورهای جهان سومی بکوشد.

این در حالی‏ست که تمدن غرب(براساس آن‏چه که ما در این‏ بحث بدان اشاره کردیم)پیشاپیش بر مبنای مثلث اروپا-ایالات‏ متحده‏ی امریکا-و اتحاد جماهیر شوروی سابق استوار شده و دلیلی‏ بر این تمایز وجود ندارد.

به‏هرحال پوزخند تاریخ کتیبه‏ی«طنز پایان»را بر سر در پادشاهی پروس ثبت کرد،چرا که این بار هم«طنز پایان»بر دروازه‏ی‏ ایالات متحده-آن هم با کلمات درشت-تکرار خواد شد.«تراژدی‏ پایان»و«انحطاط شهر جهانی»اسوالد اشپنگلر،پایانی بر این‏ «تناهی»تسلی‏بخش و خواب شیرین ابدیت خواهد بود.